

شهید اوبینی(فیلمساز) معلم (شاعر)

احمد اخمد (نویسنده)

حسن حسینی (شاعر)

امیر حسین فردی (نویسنده)

ابوالفضل عالی (گرافیست) شهیدرسول کاظم نائف(عکاس)

صفارزاده(نویسنده) حمید سبزواری(شاعر)

مهرداد اوستا(شاعر)

اکبر خلیلی(نویسنده) فرج الله سلحشور (فیلمساز)

نصرالله مردانی (شاعر)

سوده‌نخی شامانی (ژانرپویستا)

علی نصیریان(بازیگر)

مجید محمدی (فیلمساز)

شادروان عمران خلیلی(شاعر)

## اسماعیل، امیر حسین است!

■ محمدرضا لوند



نشسته بودی و کاغذهای سپید و خالی را نگاه می کردی. کسی در ذهن تو می دوید، در ذهنت او را می چستی، می خواستی به او پرسنی از دوین مدام نگاهش بداری. صورتش! کدام چهره؟ او کیست و تا تو چه کار دارد؟

بخار برخاسته از کتری روی چراغ نفتی پنجره‌ها را پوشانده بود. دی از فصل آخر عبور می کرد و سرما تن‌سوز می‌شد. با خود اندیشیدی این سرعت و تکاپو چه آتشی در تو برافروخته که گرمای اتاق زیادتر از همیشه داغت کرده است! باید بیرون می‌زدی، او که نمی‌ایستد. هنوز نتوانستی به او پرسنی؟ ... به حیاط می‌رسی و سرما با احساس نمی‌کنی. ناگهان از پشت شیشه‌های بقی کرده پنجره آتساق کوچکت، صوتی مات را می‌بینی که رخ چسبیده‌ات تا تو را ببیند چهره‌ای که خطوط و

چشم‌هایش واضح نیستند! اما تو از درونت نامی نمی‌کنی و چه کسی فریاد زد: «اسماعیل» تازه پس از آنکه این نام بر زیانت جاری می‌شود، می‌اندیشی «اسماعیل» یعنی کی؟ من چرا صدا زدم؟ چهره می‌رود تا به راهش ادامه دهد. پنجره را می‌گشایی. جز شب و سکوت و آن سرما بر کف کوچک‌های خیس خورده چیز دیگری نیست.

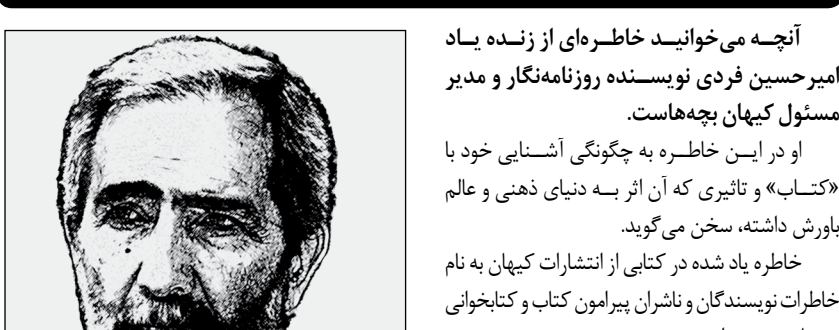
«میرحسین حالت خوب است؟» این را همسرت می‌پرسد و ادامه می‌دهد: «چرا پنجره و در را در این سرما باز کرده‌ای؟ چه شده مگر؟»

– «هیچ گمان کردم کسی را دیدم.م آنشایی دوستی. دوست این وقت ابادماد که ساعت از دو می گذرد؟ آشنایا در دیا از پنجره؟ چه کسی بود مگر؟ نمی‌دانم. او می‌دود. می‌دویدم. رفتم که به حیاط برسم. چهره‌ای پشت پنجره آمد.»

– «کی بوده؟ آشناست؟ می‌شناسی‌اش؟»
– «اری می‌شناسمش. او اگر آشنایه نکرده باشم، اسماعیل است. می‌آید. یا او می‌آید. یا من به او می‌رسم.»
– «امیرحسین، اسماعیل را دیدی؟ شناختی‌اش؟ یا او حرف زدی؟ به او رسیدهای برادر؟»

حالا پوست که با تو سخن می‌گوید:
«سلام سالار، می‌دانم چه کار کرده‌ای. داری شبنمی‌های روزگار بی‌رفیق رو سک می‌زنی که چطور زل زدن تو چشم‌هایت. می‌فهممت. خیلی تو روزای سخت، تنها با درد جنگیدم. پانزده روز بالای سر آخرین روزهای سعید می‌دیدم چه زجری می‌کشد که دیگر آن همه دارو کاری از پیش نمی‌برد!ا چند روز او را به بخش پرتودرمانی بردند، شاید آن اشعه‌ها کاری برای او بکنند تا لختی آرام بگیرد. آخر اگر بدانی چگونه درد بی‌رحم پریکر تخفیف و استخوان دنده‌اش می‌دوید که دیگر تاب و توان از او بروده بود!ا روزهای آسایشگاه با باقی بچه‌ها دیگر برایش خاطره شدند. سه سال می‌شد که از رفتن به آن سوی آب‌ها سرباز می‌زد. می‌دانست آنجا هیچ‌کسی اهل معجزه و دعا نیست. آنجا بر جات درد می‌ریزند که درد بر نمی‌دارند.»
«اسماعیل در بزنگاهی نادیده و شناخته رخ می‌دهد و امیرحسین فردی از یک مارتان جانکاه با او روایت می‌کند. امیرحسین فردی در آن روز مانم، مرا با خود به غربت پرقرب سیدمرتضی آوینی برد. این هر دو اهل درد و فرزند حماسه‌های ماندگارند. اسماعیل فردی رمزی برای دستهای جوینده، یادگار ماندنی از کودکی تا جنس مرد، مردی که بر مرگ تنه می‌زند. مرگ به رنج سال‌ها آمیخته و یکباره بال می‌گشاید که برود» گریزی نیست. به زیان ورتینم که گفت: «خودم را وقف خاک می‌کنم تا از علنی که دوستش دارم، بروید» و من که بی‌بم او نهال اسماعیل کاشت تا پر شویم در هوای اسماعیل. اسماعیل هنوز با امیرحسین گفتگو می‌کند. آن دو در یک نقطه طلایی تلاقی داشتند. آنجا که آقا مرتضی روزی به مهر در پلاتیبه جست.

## خاطره معطر آن کتاب کهنه



آنچه می‌خوانید خاطره‌ای از زنده یاد امیرحسین فردی نویسنده روزنامه‌نگار و مدیر مسئول **کتابچه** می‌باشد.

او در این خاطره به چگونگی آشنایی خود با «کتاب» و تأثیری که آن اثر به دنیای ذهنی و عالم باورش داشته، سخن می‌گوید.

خاطره یاد شده در کتابی از انتشارات کیهان به نام خاطرات نویسندگان و نشران پیرامون کتاب و کتابخوانی به چاپ رسیده است.

از میان تمام بوهایی که خاطره‌ی معطر آن‌ها در منشامم مانده است، یکی هم بوی کتاب است. این بو هم، مثل بوی صبح، بوی برف، بوی چمن و عطر یاس محبوبه‌های شب، همیشه با من مانده است. منشام از چند گاهی به مهر در بوهایی که خاطره‌ی معطر آن‌ها در منمانده. همین قدر یادم می‌آید که بزرگترین آرزویم این بود، می‌توانستم از بلندترین سیدار روستایمان بالا بروم و روی آخرین برگ آن بایستم و از آن جا به اطراف نگاه کنم. افق‌های تازهای را ببینم و بدانم دنیای آن طرف برچین مرزهای منسپده‌ی محبوب چگونه است. وقتی این آرزو را با بچه‌ها مطرح می‌کردم، آن‌ها به من می‌خندیدند و می‌گفتند: «هو! می‌خواوی بری بالای سیدار باغ منق و روی برگ‌ها بایستی؟» تو که هیچ، نوردشتبان هم نمی‌تواند برو!» بزرگ‌تر که شدم دیدم قلّه‌ی سیلان، خیلی بلندتر از سیدار باغ منق است. پس از آن، در تنهایی‌هایم، رویه‌ی سیلان می‌نشتم و چشم به قلّه‌ی پرشکوه آن می‌دوختم. آرزو می‌کردم، ای کاش من هم ابر بودم و سوار بر شانه‌ی باد، خودم را به سیلان می‌رساندم و قلّه‌ی سفیدپوش آن کوه عظیم را نوازش می‌کردم و از آن جا به فراسوی خود می‌نگریستم، و یا می‌توانستم یکی از آن صدها بلند بقرپروازی باشم که عاشقانه اوج می‌گیرند و برگرد آن قلّه‌ی خیال‌انگیز طوفانی می‌کنند و آن گاه به سوی دشت‌های سرسبز فرود می‌آیند، اما من نه ابر بودم و نه عقاب، باید سپریچه خیالیابی بودم که در عالم خود، مزارهای ناتوانی‌ام را پشت سر می‌گذاشتم و خودم را به آرزوهایم می‌رساندم.

در روستای ما نه کتابی بود و نه مدرسه‌ای و تعداد باسوادهای روستا، یعنی آن‌هایی که می‌توانستند قرآن بخوانند یا نامه برای کسی بنویسند و یا نامه برای کسی بخوانند، از شمار انگشتان یک دست هم کمتر بود. اصلا کسی دغدغه‌ی سواد نداشت، نیازی هم حس نمی‌شد. رتق و فتق زندگی با حساب‌های سرانگشتی و چرتکه‌ی دکان مشغدی ستار راه می‌افتاد، بقیه‌ی کارها هم به عهده‌ی روحانی‌ای بود که خودش ساکن روستای دیگری بود و هر چند گاهی به ده ما می‌آمد و روضه‌ای می‌خواند و مسائل شرعی اهالی را حل می‌کرد.

محبوب‌ترین بچه‌های روستا، آنهایی بودند که می‌توانستند، تعداد بیش‌تری گلو و گوسفند بچرانند، تند و تند با یاقه‌های کندم را از مرزعه به خرمن برسانند یا زودتر از هم‌سن و سال‌های خود پشت گلاوهن بایستند و زمین سخدم بزنند. سودای سواد در کم‌تر سینه‌های بود. در چنین اوضاع و احوالی بود که مادرم پا توی یک کشک کرده بودم و من باید حتما درس بخوانم. خودشم همیشه سوره‌ی یاسین را می‌خواند و من توانستم چند آیه از آن سوره را حفظ کنم، و شکل حرف‌ آن‌ها را بشناسم. همه هم، به یکی دو نفر از باسوادهای ده سفارش کرد تا به من هم سواد یاد بدهند، آن‌جا بود که آن کتاب کاهی کهنه را به من دادند، نمی‌دانم چه کسی داد، اما همین‌قدر می‌دانم که خطر لالگیزر آن کتاب کهنه با وجود آغشته شدن، نگاه از میان سطرهای کاهی رنگ آن، جهان دیگری را کشف کرد، جهانی عجیب، پر از خوبی‌ها و بدی‌ها، پر از جنگ‌ها و پهلوانی‌ها.

بعد از آن کشف، جهان من دیگر محدود به آن روستای کوچک نمی‌شد، جهان من خیلی بزرگ شده بود، و من اوج گرفته بودم، بالا رفتم بودم، بالاتر از سیدپدار باغ منق، بالاتر از قلّه‌ی افسانه‌ای سیلان، به جهان تازهای پاک‌گذاشته بودم و با آدم‌های بسیاری آشنا شدم، درکم از مفهوم حیات عمیق‌تر شد. بعدها، هر چه فکر کردم، اسم آن کتاب یسادم نیامد، همان‌طور که حالا هم یادم نمی‌آید، اما می‌دانم که محتوای آن کتاب، درباره‌ی جنگ‌های حضرت علی(ع) و زندگی پر فراز و نشیب مولای متقیان بود. شاید، برای اولین بار، موقع خواندن آن کتاب بود که با واژه‌هایی مانند: «ظلم»، «شجاع»، «مهربان»، «معموم»، «عادل»، «صبور»... آشنا شدم و شاید هم برای اولین بار موقع خواندن آن کتاب بود که بر مظلومیت ازلی نخستین امام اشک ریختم و مهرش تا اعماق وجودم رخنه کرد.

سال‌ها از آن روزهایی که در مرزعه و مغازه دنبال معلم‌هایم می‌رفتم، تا مشفق تازه به من بدهند، می‌گذرد. سیدپدار باغ منق را وقتی اوستا برسد و بداند، به جایش خرده‌خاهی فکری کاشته‌اند قلّه‌ی سیلان را آن‌گاه که

بر برداشتی خیال‌انگیزش وضو ساختم و دو رکعت نماز زیر آسمان کبودش خواندم، سال‌ها پیش زیر پا گذاشتم، صورتم را با شبنم ابرهایش شستم. شکوه پرواز عقاب‌هایش را از نزدیک دیدم. اما، آن کتاب، آن کتاب کهنه و کاهی، برایم به گونه‌ای رازآلود و دست نیافتنی باقی مانده است.

ایکون قفسه‌های کتابخانه‌ی‌م، پر از کتاب است. گاهی، فقط با نگاه کردن به آن‌ها احساس آرامش می‌کنم، اما

خاطره‌ی خوش آن نخستین کتاب، برایم چیز دیگری است. هنوز هم، نگاهم به دنبال آن است. نمی‌دانم هنوز مانده

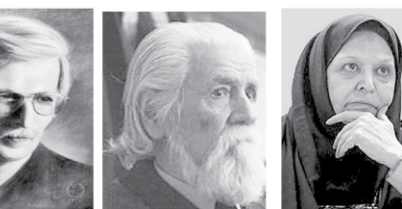
علی‌آقا؟ یا آن ورق‌های کاهی کهنه، آن حرف خیال‌انگیز و یکی دو نفر از باسوادهای ده سفارش کرد تا به من هم سواد یاد بدهند، آن‌گاه که با او آشنا شدم و شاید هم برای اولین بار موقع خواندن آن کتاب بود که به حیاط می‌رسی و سرما با احساس نمی‌کنی. ناگهان از پشت شیشه‌های بقی کرده پنجره آتساق کوچکت، صوتی مات را می‌بینی که رخ چسبیده‌ات تا تو را ببیند چهره‌ای که خطوط و

دو شاعر معاصر خواساتار توجه روز افزون رسانه‌ها به موضوع بزرگداشت شاعران کهن شدند. حسین اسرافیلی در گفت و گو با کیهان شعریایی همچون صائب تبریزی را بر چمدماران ادب فارسی دانست و تأکید کرد: هر چه به این بزرگان بپردازیم در اصل ادب خودمان را پاس داشته‌ایم. در دست است که تا کنون برای برخی از شاعران کنگره‌هایی برگزار شده است اما نباید دیگر بر چمدماران ادب فارسی مورد غفلت قرار گیرند. کسانی همچون خواجه که پنهان و مغفول مانده در حالی که او از هم عصران و تأثیرگذاران بر حافظ بوده است و زبان شعر حافظ بسیار نزدیک به اوست.

حسین اسرافیلی از اوجدی مرانغی‌ای به عنوان شاعر دیگری نام برد که جا دارد برای او بزرگداشتی برگزار شود و افزود: شخصیتی همچون سلمان ساوجی که او نیز بر شعر حافظ تأثیر داشته یا شاعر نام آشنایی همچون نظامی که آثارش دربرای از مضامین ناب و بکر است مورد بی توجهی قرار گرفته اند.

وی جریان های روشنفکری رایجگه با این گنجینه کهن ادب فارسی دانست و افزود: روشنفکرانی که توان دریافت این ظرفیت های ادبی را نداشتند ترجیح دادند به سمت فرهنگ غربی پیش بروند.

این شاعر انقلابی با بیان اینکه روشنفکران، شاعران جوانی را تربیت کرده اند که کمالات شعر کهن غافل مانده‌اند و مقهور غرب شده اند تأکید کرد: غرب تلاش می کند توسط روشنفکران، جوان ها را از فرهنگ و جامعه خودمان دور کند و به سمت خود بکناند چنان که وقتی



صغارزاده(نویسنده) حمید سبزواری(شاعر)

مهرداد اوستا(شاعر)

اکبر خلیلی(نویسنده) فرج الله سلحشور (فیلمساز)

نصرالله مردانی (شاعر)

سوده‌نخی شامانی (ژانرپویستا)

علی نصیریان(بازیگر)

مجید محمدی (فیلمساز)

شادروان عمران خلیلی(شاعر)

دو شاعر معاصر تأکید کردند :

## ضرورت بزرگداشت بزرگان ادب فارسی



شعر آنها را می‌خوانید حس می‌کنید یک شعر ترجمه شده غربی است و رنگ و بویی از فرهنگ خودمان ندارد.

اسرافیلی درباره تأثیر برپایی کنگره های بزرگداشت شاعران گفت : بسیاری از کسانی که فرصت مطالعه دیوان‌ها و ادبیان گذشته را ندارند با حضور در این بزرگداشت ها به ادبیات کهن نزدیک می‌شوند.

وی با اشاره به نقش رسانه‌ها در معرفی این کنگره‌ها گفت : مطبوعات باید این جلسات را مورد نقد و بررسی قرار دهند و صاحب‌نظران باید به تحلیل آن بپردازند تا شاعران جوان با مطالعه این مباحث، اطلاعاتی از شاعران سرزمین خودشان به دست بیاورند اما متأسفانه مطبوعات چندان به این مسائل توجه نمی‌کنند و پوشش مناسبی

**درنگی بر «زمین گهواره شهیدان است» مجموعه شعر مر ترضی نوربخش**

## ردّپای عشق در گهواره شهیدان!

■ فرامرز محمدی پور

«رو به دریا خانه ای از ابر خواهم ساخت
خانه‌ای از ابر / از برای بی پناهایی که می‌گریند
/ بر مزار ازروهاشسان / ای نمر، بی صبر بر مزار
آرزوها سخت می‌گریند و می‌گویند / سهم ما از زندگی آبی همین قدر است / سهم ما از عشق / از بلخند ...» ص ۲۵

در فصل دوم مجموعه ، شاعر به گزینش غزل‌ها نسته است و «عشق» ۲۵ بار را به درجای ارائه‌ه و عاشقانه ای می‌برد که در قالب غزل «عشق» بازی نهفته دارد و به تعبیر «علی بن عثمان هجویری» در «اشک‌المحجوب» عشق عطیه‌ای الهی است که:

مقوله اکتساب نمی‌باشد... بنابراین تا ایثار نباشد
سالک نمی‌تواند خریدار ... سر – دار شود و شهید این گونه بود که توانست به اشاره معبود جامه بی‌ریای جاودانگی را بر قامت اندازد:

چندی است، عشق آمده در توفان
افراشته است رأیت فردا را
چیزی است با طلوع شقایق‌ها
آتش گرفته دامن صحرا را
و در شعر «طلایه‌دار» شاعر چهار بار از «عشق» بهره می‌برد تا نشان دهد، عشق شهیدان را «بلند سرو سرافراز روزگار» می‌کند و اعتبار، لطف، امام و حرم عشق اگر نبود لحظه دیدار دوست اتفاق نمی‌افتاد:
بزرگ مزرعه‌ی عشق را نشا کردیم
به به عقد آتش‌خوار عشق را
به لطف عشق، بهار از بی بهار شگفت
به پای داغ، جو آلاله پایدار شدیم
عشق برای شاعر اینقدر مقدس و زیبا است که

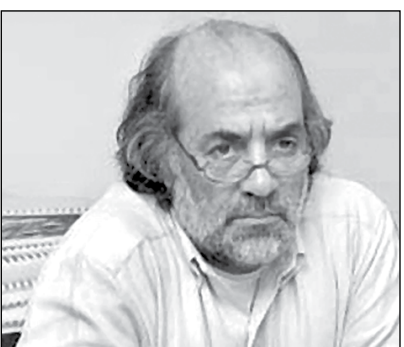
چندی است، عشق آمده در توفان

عشق در این مجموعه شعر نشان می‌دهد که عشق حرف اول این لحظه‌های سرشار از شور و شعور است زیرا این گونه می‌خوانمان که خونین نگاران هشت سال دفاع مقدس بر عشق پوسه زدند، جانفشانی کردند و سرفراز تاریخ شدند و در غزل «چشم به راه» پیام‌هایی از این دست یعنی سلام و ایمان به عشق را پیش رو داریم:
می‌گویمت آشکارا، دریاب و در عاشقی‌کوش
گره ره به پنهان نبردی، تقصیر در انتخاب است
و در فرسآزی شاعر با تعریف عشق می‌خواهد کتاب پیمیان را پیش ما گذارد و اینکه این عهد و پیمان شورشی عاشقانه و برگ زرینی آسمانی دارد و نباید غافل بود:

عاشقانه مثل برده‌ای است ، پر کشید به آسمان
عمر مثل ستاره‌ای است، نقش گردید بر زمین
.....
در موسم گرم ظفر آتش سوراان
و باز هم در غزل «کوچ لاله‌ها» کوچ‌های آبی عشق؛ عطر بهار می‌دهد برای کاروان گل که طریقت سالکان را پیش رو داشتند:

**ز کوچ لاله ندانم چه اتفاق افتاد
که باد نوحه کنان، ابر سوگوار گذشت
هزار زرمزه با مرگ آبشار شگفت
هزار خاطره در ذهن کوهسار گذشت**
شاهد مثال آنچه «نوربخش» به تصویر نشست تا ایثار را ویژگی‌های عاشقانه «شهید» معرفی کند؛ ابیات زیر مصداق روشنی است:
**هر که پیش تو جان نکرد ایثار
از جودش اثر پدید نشد**

**سدره جان است ، جان ایثار کن
پس بر افکن دیده و دیدار کن**
«عطار نیشابوری »
**چهار**
در درجای عرفان و معرفت ؛ قلندرانه می‌درخشد و بی تردید جلوه آفرینش غیر این نخواهد بود یعنی باز هم عشق تجلی روحانی دارد و شاعر



هم در حوزه شعر و هم در حوزه نثر توانمند است و به عنوان پژوهشگر عاشورایی اهل فکر و اندیشه شناخته می‌شود اما تا کنون از چنین شخصیتی پادی نشده است. این شاعر انقلاب اسلامی ازمرحوم سید حسن حسینی به عنوان کسی که در رباعی طرحی نو در انداخت یاد کرد و افزود: سید حسن حسینی به همراه قیصر امین پورجریان نویی را در شعر انقلاب اسلامی ایجاد کردند. وی شاعرانی همچون امیری فیروزکوهی و مهرداد اوستا را نیز از شاعرانی دانست که تقدیر از آنها هدف بی‌توجهی قرار گرفته است. وی خاطر نشان کرد این وظیفه فقط به عهده‌ارشدان نیست و سایر نهادهای فرهنگی هم کوتاهی‌ها کرده اند .

در مسیر تماشا، سرو خفته و آفتابی است هوا که پس از جنگ سرود باز از «عشق» جدا نمی‌شود و معشق زیبایی عشق یعنی تلنگری که جاودانگی و هر چه هست و هست دلبسته‌ی آغاز و پایان نکوبی است اگر شور عشق در نهادش باشد انسان به کمال آرمانی می‌رسد:

**عشق یلکی زد تمام روز را خندان نمود
هر چه عاشق بود با خورشید هم آواز کرد
جنگلی پوشیده از مه گرچه پیش‌روی ماست
می توان راهی به باغ روشنایی باز کرد**
غزل باغ روشنایی - ص ۶۲
و در غزل «بارش خورشید» خود را آینه می‌کند:
یک نفر روزی بر لاله رخ بی گفت:
**گفتم: این خفته که می‌بینی زیبای من است
آفتابا لبه زمستانم اگر می‌آیی
جاده برفی است، نشانم، اثر پای من است
چیزی از عشق نفهمیدم و سی ساله شدم
تا کداهمین نفس آن خوب پدبیری آن است**
و در شعر «در مسیر تماشا» باز با نگاه زندانه بر روی عشق انگشت می‌گذارد:

**عشق در معرض خشکسالی است آب‌آ در شقایق بجوید
تا ابد داغ این جست و جوار او بر دل موج دریا گذراند
صبح می‌آید آن صبح ششیرین ، یار می‌آید آن یار دبیرین**
هر چه آینه‌د دارد ، یک جا ، در مسیر تماشا گذارید
شاعر «زمین گهواره شهیدان است» دوباره به لحظه‌ای تماشایی عشق جانانه بر می‌گردد و می‌گوید «شهید» یعنی آینه‌ی بیکران خفته‌ای که سرو قامت روزگار بود:

**چندین بهار لاله رخ بی نشان شدی
تا در بهشت گم شده‌ی خود عیان شدی
در سفر عشق، هم سفر آبی و آفتاب
یعنی شهید، آینه‌ی بیکران شدی**
عشق با همه شیرین زبانی اش در برابر عشق ماندن این گفته‌ی «محبی الدین بن عربی» است :
جایگاه حبهٔ قلب محبّهٔ است نه عشقش و نه حشش.

• هفت
و اما:

۱-مجموعه شعر «زمین گهواره شهیدان است» همان طوری که در آغاز این نوشته آمد موضوع خاص ادبیات دفاع مقدس نیست در سایه‌ی عشق هم از ایثار

برگ‌های دارد و هم از محبت وزری و پند و اندرز :
**عشق تنهاست بیابید عزیزش دارید
دوستی ثروت خوبی است پس انداز کنید
تا پر از آبی دریاها آغاز کنید.**
غزل آفتابی است هوا – ص ۷۵
۲-نوربخش با آگاهی از ادبیات و ارادتی که به حافظ دارد در غزل‌ها هم زندانه به آفرینش نسته است و هم نشان داد که هنوز با سبک عرفانی لحظه‌های آفتابی تری دارد .

در غزل «فرصت پرواز» درختان سرافراز، و هم سفر با ابر شندن به نگاه یادآور یاد شهید می‌شود ولی متن اصلی این تداعی را کمربند نشان می‌دهد و در شعر «بارش خورشید» شاید واژه‌ی «لاله رخ» همین حن را پیش رو گذارد و در غزل «لحظه‌های دلنتگی» با کدام فرآیند می‌توان با لاله‌ها همراه شد؟ و اگر نام اثر می‌خواهد نشانه‌ی مجموعه‌ای با موضوع خاص ادبیات حماسی و یادپاری باشد با آنچه بر سرمدیم خلاف آن روینکرد بشمار می‌رود هر چند در مقدمه‌ی اثر اشاره‌ای به این رویکرد نشده است و حال این پرسش: چرا مجموعه‌ی «زمین گهواره شهیدان است» در ردیف آثار ادبیات یادپاری قرار می‌گیرد ؟

۳-در این مجموعه قریب به اتفاق اشعار تکراری هستند به جز چند شعر ؛ و این آثار بیشتر در امدن گناه من نبود / در مسیر تماشا / باغ‌های نارون / سرزمین کودکی / شاعر برنده‌ای است / دیگر مجموعه اشعار امر **نور اوست خلاقان خون طلال**
عشق آن بگزین که جمله انبیاء
یافتند از عشق او کار و کیا

۴-واژه «عشق» در «زمین گهواره شهیدان است» حضور پر رنگ تری دارد و این مهم نشان می‌دهد شاعر این مجموعه با مطالعه‌ی دقیق توانسته عشق را معنا بخشد معنایی که تکیه بر آیات ، احادیث و دیدگاه‌های متفاوتی دارد و «نوربخش» در عین سادگی ، دور از ابهام و پیچیدگی زبانی و دمیمیت خاصی که ویژگی اشعارش است خواست شفاف و زلال تر بدرخشد و موفق بر آمد در یک کلام شاعر «زمین گهواره شهیدان است» شناسنامه غزل و شعر نیمایی را در کارنامه‌اش ایجا به ثبت رسانده است !

صفحه ۷
یک شنبه ۲۶ خرداد ۱۳۹۲
۷ شعبان ۱۴۳۴ – شماره ۲۰۵۱۸



شهید اوبینی(فیلمساز) معلم (شاعر)

### نقش بهائیان در کمک به اهداف رضاخان

■ لیلاکرمی

چندی پیش کتاب «واکاوی در لجنه » از جدید ترین مجموعه کتاب‌های «نیمه پنهان» دفتر پژوهش‌های موسسه کیهان که به نقش بهائیان در پیدایش و استعمار رژیم پهلوی می‌پردازد، رونمایی شد. این کتاب نوشته مریم صادقی است که به روشنگری درباره ماهیت فرقه استعماری بهائیت پرداخته است. ساوا گفت و گوی کوتاهی انجام داده ایم :

**چه ضرورتی باعث شد تا چنین کتابی دست‌مایه نوشتن قرار گیرد؟**

سوالی که شما مطرح کردید در پیشگفتار کتاب «واکاوی در لجنه» علت آن آورده شده است. در پیشگفتار این گونه عنوان کرده‌ام که یکی از دوستانم در مترو با خانمی مواجه شده بود که سی‌دی با موضوع تشکیلات بهائیت را تبلیغ می‌کرده است و زمانی که سی‌دی را آورد و دیدیم در مورد محتویات آن کنجکاو شدیم و بدین صورت دست به تحقیق در این زمینه زدیم و در مسیر مطالعاتم با اساتیدی چون قاسم تبریزی، سیدکاظم موسوی، ابراهیم ذوقلقاری و آقای قبادی آشنا شدم که در روند پژوهش و تحقیق این فرقه ضاله بر روی تاریخچه و نحو پیدایش آن‌ها هم پژوهش‌های کرده‌ام و همین موضوع را هم به عنوان پایان‌نامه برداشتم و نهایتاً فرجام آن کتاب «واکاوی در لجنه» شد.

**موضوع این کتاب بیشتر به چه ابعادی از بهائیت می‌پردازد؟**

این کتاب تاریخ پنهان تشکیلات بهائیت در



کشورمان را نشان می‌دهد؛ استعمارگران جریان پنهان بهائیت را در کنار جریان‌هایی چون فرماستوری و صهیونیست پرو بال دادند و از آن برای رسیدن به مقاصد و اهدافشان بهره بردند. استعمارگران از فرقه ضاله بهائیت برای براندازی حکومت قاجار استفاده کردند. در حقیقت در کودتای ۱۲۹۹ هجری قمری بهائیان نقش قابل ملاحظه‌ای داشتند و با تشکیل کمیته‌های پهلوی در اهدافسی که رضاخان در خصوص مباحث ضددینی و مبارزه با اسلام بود بهائیان کمک‌های بسیار زیادی به او کردند. به طور مثال بهائیان در زمینه تربیت حجاب، تأسیس مدارس بهائیان و در زمینه تربیتی، آموزشی، فرهنگی، سیاسی و نظامی کمک‌های قابل توجهی کرده‌اند. تا زمانی که در کودتای ۱۳۳۲ بهائیان ارکان حکومت را به دست گرفتند. شاکله کتاب به چهار مقطع فعالیت بهائیان از جمله سیاسی، نظامی، فرهنگی و اقتصادی پرداخته است.

**از چه منابعی استفاده شد؟**

در زمینه تاریخچه از منابع خود بهائیان استفاده کردم و همچنین از کتاب‌های تاریخی که در زمان قاجار و پهلوی نوشته شده بود و نیز کتاب‌های تاریخ شفاهی که همه اسناد منتشر نگارش و تدوین کتاب بهره بردام.

**چه مشکلاتی در راه جمع‌آوری اطلاعات و تدوین کتاب وجود داشت؟**

یکی از مشکلات اصلی در دسترس نبودن اسناد زمینه این فرقه بهائیت است، در حال حاضر یک سری اسناد در زمینه بهائیان نوشته شده است. در زمینه معرفی رجال‌های سیاسی بهائیان و رجال‌شناسی تا زمانی که همه اسناد منتشر نشود و در دسترس پژوهشگران و محققین قرار نگیرد، روند نوشتن کتاب و مقاله‌های سخت‌تر صورت می‌گیرد و یکس همین موضوع هم صادق است و اگر اسناد منتشر شود محتوای خیلی مستندتر از این زمینه صحبت می‌کنند. امیدوارم روزی همه این اسناد منتشر شود و در اختیار محققین قرار گیرد تا بتوانیم حقیقت تاریخ معاصرمان را در زمینه این فرقه استعماری بیان کنیم.

بر روی بسیاری از عناصر بهائیت هنوز تحقیقی صورت نگرفته است. بعد از ۳۴ سال از انقلاب اسلامی هنوز نتوانستیم به همه رجال فرقه ضاله بهائیت بپردازیم. در واقع در زمینه نگارش این کتاب از انتشارات اسناد انقلاب اسلامی و سند کتاب‌هایی در این زمینه استفاده کرده‌ام.

**آیا گفت‌وگویی با عناصر سابق بهایی در زمینه نگارش کتاب انجام داده‌اید؟**

نه، این کتاب تاریخ سیاسی، فرهنگی بود و بیشتر در بحث «جال بهائیت» کار می‌کردم و نیازی نبود که گفت‌وگویی با عناصر سابق داشته باشیم .

**کار آینده شما هم در حوزه افشای فرقه**

**استعماری بهائیت است؟**

کتابی هم که در دست نگارش دارم در موضوع بهائیت خواهد پرداخت و در دو سال آینده هم منتشر خواهد شد.